روایت

دغدغه همیشه ذهن و ضمیر قوم ایرانی

در میانه گفت‌وگو با میرشکاك به دوران پسامشروطه می‌رسیم؛ دوره‌ای که به اعتقاد این شاعر منتقد، باز طبع ایرانی به عشق و تغزل رو می‌آورد.

در این دوره در کنار نوآوری‌هایی که نیما تمام‌کننده آن است، شاگردانش ادامه دهنده جریانی از کلاسیك سرایی آن هم با تلاش شاعران برای نو سرودن شکل می‌گیرد که باز هم در اینجا غزل نقش پررنگ‌تری دارد و نسل شاعران غزلسرای پس از مشروطه شکل می‌گیرند؛ شاعرانی که اگر دقیق شویم، می‌بینیم از دو شاخه تشکیل شده‌اند، یك شاعران عاشقانه‌سرا (عراقی‌ها) مانند شهریار، عماد، پژمان بختیاری، ابتهاج و ... و دیگری غزلسرایان مضمون‌گرا (هندی‌ها) افرادی چون امیری فیروزکوهی، احمد گلچین‌معانی و ... و رهی معیری که تقریبا بین این دو شاخه قرار می‌گیرد.

اما میرشکاك ترجیح می‌دهد به جای تشریح این دوره تاریخی و مختصات آن و در ادامه بازخوانی سیر تحولی شعر تغزلی دوران پسامشروطه، نگاهی داشته باشد به سبك بازگشت؛ به اعتقاد این شاعر منتقد به این سبک کمتر توجه شده و حتی به عبارتی در حق آن ظلم شده است.

او می‌گوید: معلوم است وقتی رستم کسی فتحعلی‌شاه باشد، شاهنامه‌اش می‌شود شاهنشاه‌نامه صبا. در عین حال خودِ بازگشت که به نظر می‌آید محکوم شده یا محکومش می‌کنیم این هم جزو ذات انسان ایرانی است ما در انقلاب اسلامی هم قصد بازگشت به صدر اسلام را داشتیم.

این بازگشت نوعی رجعت به آن بهشت موعود و برگشتن به اصل، به ریشه و خانه پدری است و این دغدغه همیشه در ذهن و ضمیر قوم ایرانی بوده.

باری در میان بازگشتی‌ها ما شاعر توانمند کم نداریم در تمام انواع شعر، اما چون در مجموع غزل فراموش شده الا در دیوانِ فروغی بسطامی، سبك بازگشت نوشته و کنار گذاشته و حتی از تاریخ ادبیات ما حذف می‌شود. جبران این بازگشت یك حرکت به جلوست و آن استقبال از تجدد است.

در یك جنب و جوشی مثل نهضت مشروطه قرار نیست شاعر حواسش به تغزل هم باشد چون وسط جنگ حلوا که خیرات نمی‌کنند. اگر کسی هم به عشق توجه می‌کرد شاید حتی مورد سرزنش قرار می‌گرفت که الان چه وقت از عاشقانه‌سرایی است اما سرآخر می‌بینیم به استثنای ایرج به خاطر هزالی‌ها و طنزش، عارف فراموش می‌شود، عشقی فراموش می‌شود، فرخی یزدی جز شعرهای عاشقانه‌اش فراموش می‌شود، نسیم شمال یکسره فراموش می‌شود چون دیگر نیازی به تهییج توده‌های مردم نیست، حتی ادیب‌الممالك با همه عظمتش از یاد می‌رود و به نوعی پشت سر سبك بازگشتی‌ها قرار می‌گیرند و می‌روند در حاشیه شعر.

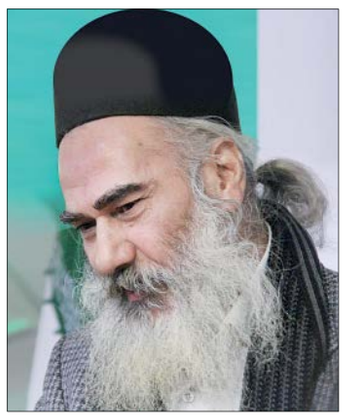

حتی بهار و پروین با همه عظمتشان و با توجه به این‌که دو چهره درخشان پایان شعر مشروطه هستند بعد از مدتی آنطور که باید توجه‌ها را به خود جلب نمی‌کنند. گویا مردم اعراض می‌کنند از این که این همه نصیحت بشنوند و دوباره عشق می‌آید و دائرمدار می‌شود و شعرایی که شما اشاره کردید به اندازه وسعشان نقشی ایفا می‌کنند، افرادی چون رهی، پژمان بختیاری، علی اشتری، هادی رنجی و ... در واقع انگار پلی زده می‌شود بین خواجه شیراز و شعر پس از نیما و شهریار می‌شود اصل کاری. ابتهاج و سیمین و منزوی از پی او می‌آیند.

شهر کتاب و کمك به کودکان آسیب‌دیده از سیل

تمام فروشگاه‌های شهر کتاب در ۳۰ و ۳۱ خرداد، میزبان مردمی بود که با همدلی به همراهی کودکان و نوجوانان آسیب‌دیده از سیل آمدند. به گزارش موسسه شهر کتاب، کودکان، زنان و مردان به کتابفروشی‌های شهرشان رفتند تا با خرید و اهدای کتاب، نوشت‌افزار و اسباب‌بازی اندکی از تلخی این روزهای سخت کودکان و نوجوانان این سرزمین در مناطق آسیب‌دیده بکاهند. موسسه شهر کتاب، با همکاری سازمان جوانان هلال احمر و مشارکت در پویش «با مهر تا مهر» در تمام فروشگاه‌های خود در سراسر کشور به یاری کودکان و نوجوانان ساکن مناطق آسیب‌دیده از سیل رفت. این موسسه سعی دارد سهم اجتماعی خود را به بهترین شیوه با مشارکت در این امور و با یاری کتابخوانان وفادار خود با همراهی و همدلی برای خلق رویاهای کودکان و کاهش صدمات ناشی از این بحران، گام‌هایی پر ثمر بردارد. پویش با مهر تا مهر با همراهی سازمان جوانان هلال احمر در فروشگاه‌های منتخب در سراسر ایران برگزار شد.

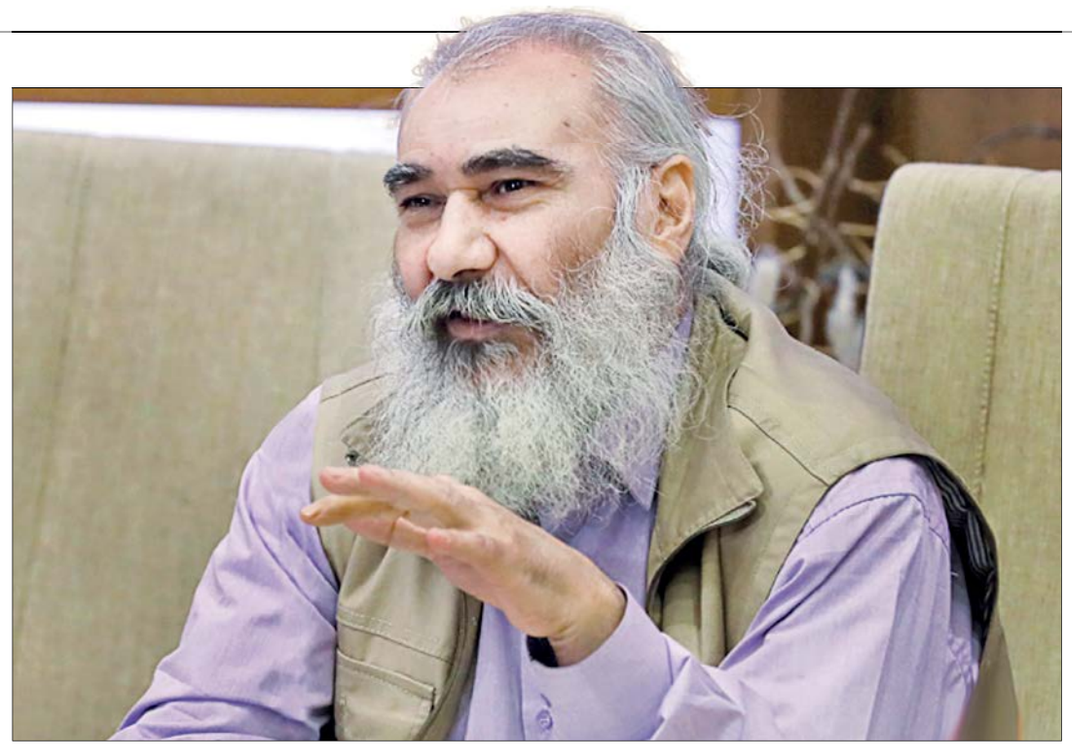

عکس:
شهریار شفیعی
شهرستان ادب

گفت‌وگو با یوسفعلی میرشکاك به بهانه انتشار کتاب جدیدش

من یوسف‌ام هنوز ولی عاشق‌تر

امین اکبری
شاعر و منتقد ادبی

یکی از کتاب‌های جدید انتشارات شهرستان ادب در نمایشگاه کتاب اخیر، مجموعه شعر «آنجا که نامی نیست» سروده یوسفعلی میرشکاك، شاعر و پژوهشگر بود. «آنجا که نامی نیست» شامل ۵۳ غزل تازه از میرشکاك است و در حالی منتشر شد که بیش از یك دهه از انتشار آخرین مجموعه شعر او می‌گذرد. به همین بهانه با او به گفت‌وگو نشستیم و در مورد سنت غزل سرایی در ادب فارسی از دیرباز تا به امروز سخن گفتیم. خالی از لطف نیست که برای ورود به این بحث چند سطر ابتدایی مقدمه این کتاب را که خود یوسفعلی میرشکاك نوشته است، بخوانیم: «این غزل‌ها را مثل اغلب غزل‌های خوب یا بدِ بنده و شما و شاعران خُرد و کلان این روزگار و روزگار سپری شده، عشق نوشته است؛ اما مقدمه را من باید بنویسم. مانده‌ام مات و متحیر که چه بنویسم؟ در آستانِ زمستانِ عمر، در میانِ مجاز و حقیقت، متردد ماندن و ناخواسته دل بستن و به ناگزیر دل بریدن، تقدیرِ فردی من بوده است؛ که تا به یاد می‌آورم خود را، جنونمند به یاد می‌آورم.»

با میرشکاك درباره شعر حرف زدیم و به‌خصوص شعر تغزلی و او اعتراف کرده که وجه منتقدانه‌اش به وجه شاعرانه‌اش جفا کرده است چرا که از ۴۰ سال فعالیت ادبی ۳۰ سال بیهوده در زمینه های غیر شعری گذرانده است

در ابتدای بحث سراغ اصل قضیه یعنی قالب غزل برویم؛ قالبی که مبدعش شاعران فارسی‌زبان بوده‌اند و از همان زمان تولد تا به امروز مورد توجه عوام و خواص بوده و در این چند قرن هیچ‌گاه به حاشیه نرفته و هنوزم که هنوز است گل سرسبد قالب‌های شعر فارسی است.

به نام خدا، آنچه که مسلم به نظر می‌رسد این است که مانایی غزل را روحیه خاص قوم ایرانی یعنی سرشت انسان ایرانی تضمین می‌کند و این شکل دائرمدار شعر و کانون مرکزی شعر پارسی شده است. از وقتی که غزل متولد شد، یعنی همان روزگار صدرِ شعر پارسی که عنصری می‌گوید: «غزل رودکی‌وار نیکو بود / غزل‌های من رودکی‌وار نیست» تا به امروز، ایرانی‌ها خودشان را در غزل پیدا کرده‌اند. گرسنه باشند، عاشق هستند. سیر باشند، عاشق هستند، انقلابی باشند، عاشقند. ضدانقلاب باشند، عاشقند. عشق مهم‌ترین حوالت قوم ایرانی است و غزل ساحت اصلی آن است. به عبارتی تا روزی که زبان پارسی هست، همچنان غزل در همان کانون مرکزی باقی می‌ماند و بقیه اشکال و قوالب در پیرامون غزل هستند. ممکن است گاهی اوقات به تغزل نزدیك شوند و گاهی اوقات دور.

اما غزل در طول تاریخ صرفا به تغزل و عاشقانه‌سرایی محدود نشده است. در واقع در ساحت‌های مختلف، بار معانی مختلفی را بر دوش کشیده است حتی شاعران سبك هندی که دغدغه اصلی‌شان مضمون‌سرایی بود در هیچ قالب دیگری به اندازه غزل موفق نیستند.

اگر شما آن غزل‌ها را هم دقیق مورد بررسی قرار بدهید، خواهید دید که بیشترین وجوهش به عشق اختصاص دارد. در واقع وقتی تصوف در غزل وارد می‌شود در خدمت عشق است. عرفان می‌آید در خدمت عشق است. شادخواری در خدمت عشق است. هر مضمون و هر معنا و هر افقی که در غزل می‌بینیم به این نکته پی می‌بریم که در خدمت عشق قرار گرفته است. به عبارتی هر مضمونی که وارد غزل می‌شود برای مانایی باید رنگ عاشقانه به خود بگیرد.

حتی در مضمون‌گراترین دوره شعر فارسی هم ما چنین روحیه‌ای می‌بینیم. ما وقتی به شعر شعرای سبك هندی نگاه می‌کنیم می‌بینیم که اینها ناخودآگاه و به صورت فطری شعر عاشقانه می‌گفتند.

بیدل من و بی‌کاری و معشوقه‌تراشی...

بله دقیقاً. من یادم می‌آید در اوایل انقلاب پیرمردان شاعرِ خودمان شبی دو سه غزل می‌گفتند. من و آقای معلم می‌خندیدیم که بدون عشق و معشوق این چه غزل ساختنی است. یعنی معشوق اگر موهوم هم باشد باز انسان ایرانی ترجیح می‌دهد این معشوق را بتراشد. یا همواره به یاد معشوق ازلی خود باشد. ببینید، غزل این استعداد را پیدا کرد که از مجاز تا حقیقت را دربر بگیرد یعنی هم خدا معشوق است و هم معشوق مجازی.

گویا به این مردم وصیت شده. وصیت ناگفته و ننوشته. که‌ای فرزند عشق بیاموز و دیگر هیچ.

از طرفی غزل از لحاظ ساختار هم منحصر به فرد است و می‌توان گفت متعادل‌ترین قالب شعر فارسی است.

بله. در شکل و ساختار و در همه چیز. نه قصیده است که طولانی باشد و التزام خاصی را به‌دنبال داشته باشد. نه مثنوی است که بیت به بیت پراکنده باشد و نه رباعی و دوبیتی که کوتاه باشد و نشود در آن به اندازه کافی جولان داد. متعادل‌ترین قالب شعر پارسی است. عشق و غزل با روحیه ایرانی گره خورده است. ما وقتی به این ترانه‌های بازاری و مبتذل هم که نگاه می‌کنیم باز می‌بینیم که حرف حرفِ عشق است. حالا اینها نمونه مبتذل این روحیه عشق‌ورزی قوم ایرانی است، نمونه متعالیش را هم در غزل سعدی، خواجه، مولانا، بیدل و صائب می‌توان دید. اغلب شعرای ما که طبع موزون دارند - نه این جماعتی که فکر می‌کنند اگر حرف‌هایشان را پاره پاره زیر هم بنویسند کارشان شعر به حساب می‌آید - با غزل شروع می‌کنند و مهم نیست این معشوق چقدر واقعی است و چقدر ذهنی و چه مقدار حاصل تخیل و چه مقدار حاصل واقعیت است. ایرانی‌ها با غزل شاعری و زندگی می‌کنند. حتی برخی مثل حسین منزوی قربانی غزل هستند یعنی عامدانه خود را در راه غزلسرایی قربانی می‌کنند. به عبارتی شهید راه تغزل.

در دهه ۳۰ و ۴۰، دعوای بین شاعران نوگرا و مدافعان سنت اوج می‌گیرد و هر کدام به نوعی درصدد نفی دیگری هستند. تا انقلاب هم این دعواها ادامه دارد اما در آستانه انقلاب این دو جریان یعنی نوگرایان (چه در ساخت ساختار و چه در ساحت محتوا) و سنت‌گرایان (که به هرحال در قوالب کلاسیك دست به نوآوری‌هایی زده‌اند) به نوعی در هم ادغام می‌شوند و می‌بینیم شاعران پس از انقلاب تعصب چندانی نسبت به قالب ندارند فی‌المثل استاد موسوی گرمارودی هم قصیده می‌گوید و هم شعر سپید. به نظر می‌رسد این آشتی برقرار می‌شود، هرچند اگر درست نگاه کنیم می‌بینیم که جریان شعر انقلاب به نوعی به شعر کلاسیك نزدیك‌تر است و در این دوره بسیاری از قوالب سنتی شعر فارسی احیا می‌شود.

فکر می‌کنم قوالب کلاسیك به این خاطر احیا شدند که قرار بود ما برگردیم به صدر اسلام لاجرم از همان راهی که آمده بودیم باید برمی‌گشتیم و پیوستن شعرای کلاسیك‌سرا مثل مرحوم استاد اوستا، مشفق، سبزواری و گلشن و بقیه پیرمردها به انقلاب به همین خاطر بود. در میان جوان‌ها هم مثلا سیدحسن حسینی و قیصر امین‌پور شاعران توافقی بین قوالب کهن و شکل‌های نو شعر فارسی برقرار کردند. خاطرم هست سال ۵۸ و ۵۹ که دور همدیگر می‌نشستیم هرکسی شعر خودش را می‌خواند و هیچ اجبار و الزامی نبود که کسی نو بگوید یا کلاسیك. در عین حال آن وحدتی که در ذات قوم ایرانی است مشکل را حل کرد و شعرا فهمیدند حالا که داری غزل می‌گویی، بگو! فردا ممکن است یك شعر بی‌وزن بیاید و این را هم بنویس و هیچ مشکلی به وجود نمی‌آید. آن عصبیت بی‌وجه قبل از انقلاب که کاری کنیم که از ادب قدیم هیچ چیزی باقی نماند، که به نظرم این نشان‌دهنده ایدئولوژی‌زدگی جماعت شاعر و منتقد قبل از انقلاب بود.

مصرع معروفی از محمدعلی بهمنی است که می‌گوید: «جسمم غزل است اما روحم همه نیمایی است» به نظرِ من این مصرع حرفِ دل شاعرانی است که در عین این‌که ملتزم به سرودن غزل بودند، آرا و نظرات نیما را پذیرفته و سعی در پیاده‌سازی این پیشنهادها در این قالب دیرپای شعر فارسی داشتند. شاعرانی چون سیمین بهبهانی، منوچهر نیستانی، حسین منزوی و شاعران جوان پس از انقلاب که شما یکی از چهره‌های مهم آنها بودید. در واقع قالب غزل در این دوره تغییرات ساختاری متعددی به خود دید و شکل‌ها و گونه‌های مختلف را تجربه کرد؛ فی‌المثل روایت بیش از پیش وارد غزل شد یا وزن‌هایی که پیش از این در آنها شعر سروده نمی‌شد.

نیما به اعتقاد من موسس تاریخ جدید ماست یعنی با نیما چشم‌انداز انسان ایرانی متفاوت شد. ما رویکردمان رویکرد دیگری شد به عالم. نیما ما را با جهان؛ پیوند داد و نسبتمان را با جهان یکی کرد. این دگرگونی در بینش و در چشم‌انداز باعث شد کسی مثل سیمین بهبهانی که در دفترهای اولیه‌اش اغلب اوقات معلوم نیست که شاعر سروده‌هایش زن است چنان از معشوق حرف می‌زند که یك شاعر مرد وقتی تغییرات نیما را می‌پذیرد. وقتی این تاثیرات در او رسوب می‌کند چشم‌اندازش نیمایی می‌شود و هم اوست که صورت غزل را تغییر می‌دهد و تمام این یافت‌ها و دریافت‌های نیما و پیروان او را در غزل ویژه‌ای که خودش مبدع آن است، می‌آورد و به تعبیر من نیمای غزل می‌شود. یا غزلسرایان دیگری چون حسین منزوی و منوچهر نیستانی که به سهم خود در این دگرگونی نقش داشته‌اند.

حالا می‌خواهیم برسیم به نسل شما و خصوصا خودِ شما به عنوانِ یکی از چهره‌های شاخص شعر انقلاب، میرشکاك شاعر که در آن سال‌ها مانند بیشتر شاعرانِ جوان هم پای مکتب نیما می‌نشیند هم با دیوان های شاعران کلاسیك مانوس است و حتی خود او زمینه‌ساز آشنایی بیش از پیش مخاطبان با یکی از بزرگ‌ترین شاعران فارسی زبان یعنی بیدل دهلوی می‌شود.

در این سیر من خودم را مدیون انقلاب می‌دانم. انقلاب با این‌که یك نوع تعصب انقلابی پیش آورد که همان تعصبی است که همواره در ذات قوم ایرانی هست، از طرفی عصبیت در عالم شعر و شاعری را از بین برد. یعنی نسل ما هم با حافظ و سعدی مانوس بود و هم با نیما و اخوان و شاملو و ضرورتی ندید که جنگی راه بیندازد که این مباد و آن باد. من یادم هست با سیدحسن خدابیامرز بعد از این‌که دواوین قدما را می‌خواندیم، می‌رفتیم سراغ شاعران نوپرداز در عین حال هم غزل می‌گفتیم و هم شعر نو هم می‌گفتیم. در واقع بیشتر شاعران این نسل چنین بودند البته به استثنای آقای معلم.

در صورتی که تاثیر نگاه نیما در خود شعر معلم به خصوص در مثنوی‌ها مشهود است.

بله تحت تاثیر نیماست و آقای معلم هم شاعر پسانیمایی است. کسی که تاثیری از نیما نپذیرفته باشد من فکر نمی‌کنم شعرش مانایی پیدا کند. البته آقای معلم هم در فرجام کار بالاخره شعر نیمایی گفت و شعر نیمایی موفقی هم گفت. یکی‌اش همان مجلس حر بن یزید ریاحی است که واقعا کار ماندگاری است. یك نوع ابداع و نوآوری خاص هم دارد، در آنجا امام حسین در میان تعزیه در یك وزن سخن می‌گوید و حر در یك وزن دیگر.

ما پیش از «آنجا که نامی نیست» وقتی به مجموعه آثار شما نگاه می‌کنیم تعداد غزل‌ها به حدی نیست که شما را شاعر غزلسرا بنامیم. شما غزل زیاد سروده‌اید ولی در کنار آن چهارپاره‌های خیلی شاخصی هم دارید همچنین شعر نو و حتی قوالب کلاسیك‌تری مثل مخمس. ولی با وجود این انگار باز هم یوسفعلی میرشکاك را بیشتر به غزل‌هایش می‌شناسند. غزل‌هایی چون: «خیز و جامه نیلی کن روزگار ماتم شد...» یا «تمام خاك را گشتم به دنبال صدای تو...» یا «سلام بر توای جنون که می‌دهی فراری‌ام...». حالا بعد از این همه سال با مجموعه‌ای که تمام اشعارش غزل است. گویا یوسفعلی میرشکاك بیش از پیش این استعداد و تغزل درونی را کشف کرده و همان‌طور که مشهود است تغزل در این غزل‌ها خیلی پررنگ‌تر از غزل‌های پیشین میرشکاك است. در این باب صحبت کنید و چیزی که خیلی مهم است تاثیر بیدل بر غزل شماست.

خودم را قابل این قضیه‌ها نمی‌دانم ولی هراندازه که من پیرتر شدم نیازم به عشق بیشتر و عشق دائرمدار وجود من شد. تقریبا می‌شود گفت که از سال ۵۸ فعالیت قلمی‌ام را شروع، کردم شعر در حاشیه زندگی من بود و من بیشتر منتقد بودم در ادبیات، هنر و از طرفی عالم سیاست و سیاسی‌بازی. راجع به فوتبال نظر داده‌ام، راجع به رسانه، راجع به غرب و غرب‌زدگی. البته شاگرد فردید هم بودیم که همین مورد در ورود به ساحت‌های مختلف بی‌تاثیر نبود. تقریبا می‌شود گفت ۹۰ درصد آثار من نثر است و تنها ۱۰ درصد آن نظم و شعر. حالا که خوب نگاه می‌کنم می‌بینم که وقت تلف کردم در سیاست. یعنی رسما می‌شود گفت از این ۴۰ سال من ۳۰ سالش را بیهوده قاطی موضوعاتی شدم که نه هیچ نتیجه‌ای داشت نه هیچ ارجمندی‌ای. فارغ از این‌که آنچه تا به حال گفتم غلط است یا درست.

در واقع شما می‌فرمایید طی این سال‌ها میرشکاك منتقد در حق میرشکاك شاعر جفا کرده که هیچ آب در هاون کوبیده رسما.

الان جز در یك دایره محدود سعی می‌کنم چیزی ننویسم. دیگر از کل اخبار سیاسی عالم اعراض کرده‌ام و شب تا صبح وقت‌هایی که اینجا هستم، در این تنهایی یا چیزی می‌خوانم یا چیزی می‌نویسم و به این نتیجه رسیده‌ام که در این سال‌ها باید تنها به شعر می‌پرداختم و نه چیز دیگری و در شعر هم باید به غزل توجه بیشتری می‌کردم، چون ذوق من در این زمینه است. حالا دیر هم شده بود دیگر یك آدم ۵۰ ساله بخواهد به عشق برگردد چه خاکی می‌تواند به سرش بریزد. لاجرم باید با یك معشوق که بین واقعیت و خیال است شروع کند و او را هم مثال یا تجلی معشوق اصل ببیند.

ما حصل گفت‌وگو این مصرع شد که «ما عشق می‌ورزیم پس جاودان هستیم» و غزل هست؟

بی‌تردید همین‌طور است.

ایرانی‌ها به عشق و غزل بر می‌گردند

توجه به عشق و تغزل در نزد مردمانِ این سرزمین در برهه‌هایی سبب شده شاعران بزرگی در حاشیه قرار بگیرند مثلا ما در دوره مشروطه شاعر بزرگی چون مرحوم بهار را داریم که در قصیده، مثنوی و قطعه سرآمد است ولی او هم در نزد مخاطب عام ادبیات در سایه شهریار قرار می‌گیرد، شهریاری که از دانش و بینش ادبی بهار برخوردار نیست. یا در همان دوران با این‌که فرخی یزدی تعداد زیادی شعر سیاسی سروده است تنها غزل‌های عاشقانه‌اش می‌ماند و به نسل‌های بعد راه پیدا می‌کند.

میرشکاك این گفته را تایید می‌کند و می‌افزاید: ببینید همان غزلِ «شب چو در بستم و مست از می‌نابش کردم / ماه اگر حلقه به درکوفت جوابش کردم» از فرخی یزدی می‌ماند یا همان‌طور که شما گفتید، شهریار علی‌رغم این‌که دانش ادبی‌اش نسبت به بهار شاید یك به صد باشد، بر او غلبه می‌کند و بهاری که صاحب آن قصاید شکوهمند است به نسبت شهریار چندان مورد توجه قرار نمی‌گیرد، چراکه افق، افق عشق است و انسان ایرانی ممکن است تقویمی و روزآمد انقلابی بشود یا جریانی پیش بیاید که به شعری غیر از غزل، التفات نشان بدهد، اما به محض این‌که اوضاع آرام شد دوباره دنبال این می‌گردد که غزل کجاست و چه کسی از عشق حرف می‌زند و چه کسی می‌گوید: «تا هستم ای رفیق ندانی که کیستم / روزی سراغ بخت من آیی که نیستم» یا «آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا / بی‌وفا حالا که من افتاده‌ام از پا چرا» و دنبال این نیست که «ای دیو سپید پای دربند / ای گنبد گیتی ای دماوند»، با خود می‌گوید اصلا به من چه؟ یك فردگرایی خاصی در قوم ایرانی هست که فقط عشق به آن جواب می‌دهد. به همین خاطر بعد از هر جریان نیرومندی مثل انقلاب مشروطه یا انقلاب خودمان، دوباره اراده‌اش معطوف به عشق و غزل می‌شود.

کتابی که ممکن بود هرگز منتشر نشود

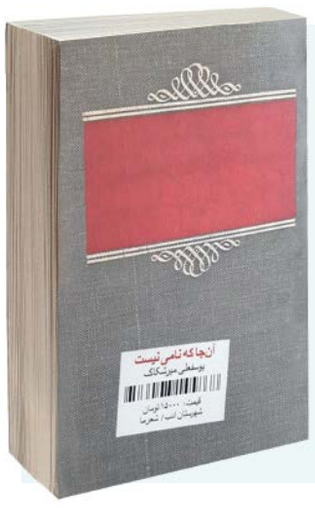

نام: آن جا که نامی نیست

مولف: یوسفعلی میرشکاك

ناشر: شهرستان ادب

این کتاب را می‌توان ماحصل تمام تجربه‌های شعری یوسفعلی میرشکاك دانست. او خود نیز با این گفته موافق است و در این باره توضیح می‌دهد: البته در دفترهای قبلی قوی‌تر از برخی از غزل‌های این دفتر پیدا می‌شود. یکی از آرزوهای بربادرفته ما شاید این باشد که خودم از بین غزل‌هایم انتخابی داشته باشم و گزیده‌ای از غزل‌هایم را فراهم بیاورم. خود به خود بعد از چهل پنجاه سال تجربه باید پیش می‌آمد که نگذارم بیدل من را کلا از آن خود کند یا سیمین یا نیما و خودم یك جورهایی حرفم را بزنم. به هر حال به لطف برادران شهرستان ادب این اتفاقی بود که پیش آمد وگرنه این دفتر هم مثل خیلی از کارها که در این کارتن‌ها و کاغذها گوشه‌ای افتاده‌اند، می‌ماند و چاپ نمی‌شد.